



سازمان نشر نارین

سرشناسه : گودرزی، داریوش، ۱۳۰۱ - عنوان و نام پدیدآور : ورق پاره های تاریخ معاصر/نویسنده: داریوش گودرزی به تدوین و کوشش ناصر نجم الدینی سیاهکلی ملاحظات : کرج: نارین رسانه، ۱۳۹۴. موضوع : ۱۳۴ صفحه، مصور شاب : ۹۷۸-۶۰۰-۷۹۸۰-۰۰۰-۲ شماره پروانه : ۱۱۷۷۶ شماره ثبت : ۱۳۵۵۱۵۵ وضعیت فهرست نویسی : فهرست شده موضوع : خاطرات داریوش گودرزی - خاطرات ایرانی رده بندی کنگره : CT ۱۸۸۸ / ۹۰۳۱۳۹ رده بندی دیویی : ۹۰۳ / ۹۰۳۱۳۹ یادداشت : جلد کتاب با عنوان: ورق پاره های تاریخ معاصر شماره کتابشناسی ملی : ۹۲۴۵۵۲	انتشارات : نارین رسانه عنوان کتاب : ورق پاره های تاریخ معاصر طراح جلد : نارین رسانه ۰۲۶-۳۲۲۳۲۰۶۰ ۰۱۲۱ ۰۴۵۷۰ www.narein.com ویراستار : ناصر نجم الدینی سیاهکلی شمارگان : ۱۰۰۰ جلد نوبت چاپ : اول ۱۳۹۴ قیمت : شومیز ۱۲۰۰۰۰ ریال توزیع و پخش : انتشارات نارین رسانه ناظر چاپ : نارین رسانه
--	---



www.narein.com

حق چاپ برای نشر نارین رسانه محفوظ می باشد

به کلیه دانشجویان پژوهشگر ۲۰٪ تخفیف ارائه داده می شود

تلفن مرکز پخش: ۰۲۱ ۳۳۳۴۴۰۹۸ گودرزی

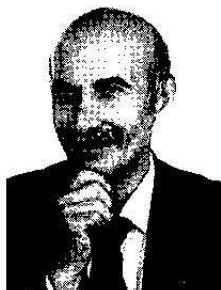
نجم الدینی ۰۹۱۹۵۰۵۰۱۵۶

فهرست

۱۱	 مقدمه
۱۳	 سخن آغازین
۲۱	 بیوگرافی اینجانب و یادى از ۳ شهریور
۲۲	 مرگ پدر
۲۵	 گزیده‌ای از کتاب سیاست خارج آمریکا و شاء
۲۷	 وصیت نامه
۲۹	 ورق پارهای تاریخ معاصر
۳۰	 پاینده ایران
۳۲	 اگر نمی‌دانید بدانید!
۳۳	 پرسش یک ایرانی در ستانشین ...
۳۴	 کار و کارگر در افق وسیع
۳۵	 کار و کارگر در افق نوباد
۳۶	 دکتر منزوی کیست؟
۳۸	 یک دختر مبارز
۳۸	 سومین نگهبانی در حمام زرهمی
۴۰	 پژوهش تاریخ معاصر ایران
۴۲	 درویش گودرزی (نانوا)
۴۸	 خاطره‌های گذشته
۴۹	 رنجامه یک ایرانی
۵۱	 مقام معظم وزیر محترم کشور
۵۲	 تعریف و تمجید و مدح و تعلق
۵۵	 درد دل یک شهروند
۵۷	 روز ملی ایرانی، برای کارگر ایرانی
۵۷	 روز کارگر ایرانی
۵۹	 نامه‌ای به مجله هفتگی خواندنی‌ها
۶۲	 کپی با استاد حمید سیف

- ورق پاره های دیروز ۶۴
- دادی از دیروز ۶۶
- قیام ملی ۳۰ تیر گرامی باد ۶۷
- اهداء به درویش گودرزی (تاروز واپسین) ۶۹
- دکتر مصدق و حزب توده چه گفتند؟ ۷۰
- جدایی کودک از دامن مادر دلخسته ۷۱
- فریاد جزیبه ۷۱
- چهل ساله رو نامه نگاری ۷۲
- شهادت یک سرباز ۷۴
- علی رسولی کیست؟ ۷۵
- بزرگ مردی بنام حضرت ایت الله خمینی ۷۶
- دستور خسرو روزه به یکم ۷۷
- سه مرد که شاه ساخت و آمریکا را ۷۸
- جوانان حزب شوند ۸۰
- صدور رای دادگاه لایحه به نفع ایران ۸۰
- حقیقت های تاریخ معاصر... ۸۳
- رنجنامه یک شهروند ۸۵
- اینجانب یک کارگر بی سواد ایرانی هستم ۸۶
- گفته اند که ۸۸
- تصاویر یک و دو ۸۸
- چرا تیریده گرمی کند ۸۹
- کسانی که تحت تاثیر رسانه های بیگانه... ۸۹
- پرسشی از آقای مقدمی؟ ۹۰
- سوگند یک کارگر ۹۱
- روز نامه نگاران معروف ایران از ۹۱
- سلطنت یعنی چه؟ ۹۲
- در سایه بیم ۹۳

۹۹	درد بزرگ برای مرد بزرگ
۹۷	مقام کارگر
۹۸	امیدتازه
۹۸	پیروزی زنان
۹۹	پاسخ امام میهن
۱۰۰	پیروزی انقلاب
۱۰۱	سرود پیروزی
۱۰۱	کرمان، بازخوانی تمامی تاریخ
۱۰۲	مکان های دینی استان کرمان
۱۰۵	احمد شاه قاجار
۱۰۷	حکومت رضا شاه
۱۰۷	حکومت محمدرضا شاه پهلوی
۱۰۸	هرکه آمد
۱۰۹	جشن دو هزار و پانصد ساله نهانمایی
۱۱۰	انقلاب اسلامی ایران
۱۱۱	دروصف داریوش ایران
۱۱۲	عمارتی نو
۱۱۳	سرود صبحگاهی
۱۱۴	بیاده خواری ما
۱۱۴	سرانجام کوکبه و دبدبه
۱۱۵	مرگ پژوم
۱۱۵	پیام حیرین
۱۱۸	چراغ دانش



پیشگفتار

سرنخ آشنایی و قصه‌ی تلخ گونه

درست ۸ سال قبل به دیدار یکی از دوستان در تهران خ رسالت رفته بودم که ما را به ضیافتی فرا خوانده بود در جمع جمعی از دوستان بمن گفت: میدانید امروز بعد از ظهر ختم مرحوم محمد کلانتری بیرون است گفتم: مگر فوت کرده است؟ گفت: حدود یک هفته است ناراض را وداع گفته، به همین منظور امروز بعد از ظهر در بهشت زهرای تهران خمی دایر است اگر دوست دارید در این مراسم باتفاق شرکت کنید. دتم: بسیار خوب، باشد و من از دعوت شما سخت استقبال می کنم! البته ساعت ۱۴ بعد از ظهر باتفاق دوستم به نشانی مورد نظر حرکت کردیم و به قصد حضور در مراسم ساعت ۳/۵ حضور یافتیم و تا حدود ۱۵ دقیقه بعد از آن حضور داشتند پس از ختم مراسم ما را به محلش دعوت کردند. زنده یاد کلانتری خانه‌ای محقر در ۴۰۰ دستگاه یروی هوایی با متراژ محدود داشت. در میان این جمع با یک نفر نا آشنا آشنا شدیم که در آن زمان حدود ۸۴ سال روزگار گذرانده بود اما اهل دل بود سبز و قبارق و شاد و شنگول چابک، شاطر و پویا و توانمند که بر تانی اش را از دست نداده بود سخور و سخندان و سخن سنج بود حرفها را سنجیده بیان می کرد و پخته ادا می کرد از روزگار دیروز قصه‌های پر غصه داشت می گفت: گاه‌ها آدمی

بعلت عسرت و استیصال و فقر و فاقه وارد حیطه ای می شود که هرگز فکر آن را نمیکند. آدمی چه میداند که چه بر سرش خواهد آمد و سرانجامش به کجا منتهی خواهد شد.

بعد حرفهایش را ادامه داد و گفت: میبخشید من خودم را ابتدا به شما معرفی نکرده ام من درویش گودرزی که «داریوش» شناسنامه ام بوده کارمند بازنشسته شهرداری متاهل دو پسر و یک دختر که هر یک امری را برای خود برای خویشتن موفقیتی دارند.

در سال ۱۳۰۱ در مبارک آباد توسرکان از پدر و مادری ساده و روستایی بر غل و غش چشم بسته جهان هستی گشودم. اصلاً مدرسه نرفتم و شاداد هم ندارم اما جوانی تیز و چابک و کنجکاو بودم دلم میخواست از هم تیز سر در بیاورم ابتدا شغل شاطری را برگزیدم و سپس بیکار شدم و بعد بدام اجنبی و آدم فروش ها افتادم و زندگی بی زندگی ام را به تباهی کشاندند، سرانجام خداوند مرا یاری نمود و از دست یک دشت مزدور خیانت پیشه رهایی یافتم و یک مرد خیر و خدا ترس من کمک کرد و مرا به شهرداری برد و استخدام نمود و اینک منسجم و مبلغی در ماه بمن مواجب می دهند آرامش دارم با خانمم که او به حرفه ی آرایشگری اشتغال دارد و من هم روز ها دیر از خواب بلند می شوم و پس از اندکی صبحانه قدری قدم می زنم و بعد به خانه می آیم و قدری غذا خورده و می خوابم تا شب بهر حال سیاهی را به سفیدی و بلعکس شب را به روز تبدیل، تکرار اندر تکرار و من: اگر ناگفتنی هایم را نقد کنم متنوی ۷۰ من کاغذ می شود لذا به همین مختصر بسنده می کنم اما در پایان حرفهایم از شما یک تمنا دارم و آن این است که: من آفتاب لب بامم و هر آن احتمال

دارد قلبم استمرار تپش اش را ادامه ندهد لذا خاطرات زیادی دارم
حیف است نا گفتنی‌هایم را با خود در دل خاک مستور نمایم.
دوست دارم حرف‌هایم مکتوب و به صورت یک کتاب توسط
دوستان دست اندر کار به دست چاپ بسپارید و مرا خوشحال
کنید و بهر حال به خواسته‌اش گردن نهاده و تمامی نا گفتنی‌هایش
را برایش مکتوب و کتابی تحت عنوان ورق پاره‌های تاریخ معاصر
برایش تنظیم و اینک آنچه که مطالعه می‌شود دست پخت
گفته‌های این آشنای نا آشناست. هر چند در تنظیم خاطراتش
کمی رکاست فزون مشاهده می‌شود ولیک انتظار می‌رود از
لغزش و نقصانی که مشاهده می‌شود عذر ما را بپذیرید.

من الله التوفیق و علیه التکلان

کرج خرداد ۱۳۹۴

س. ناصر نجم‌الینی - سردبیر فصلنامه پیک سالمند

جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را
نجستم زندگانی را و گم کردم جوانی را؟؟

من دایه‌اش گودرزی معروف به درویش در سال ۱۳۰۱ در مبارک آباد توپسرکان از پدری بی‌غل و غش ساده و خدا ترس و از مادری عابد و ساده و ساجده و عارفه و فاضله چشم به جهان هستی گشودم بعد از نوجوانی بعلت نبود امکانات زیستی به تهران آمدم نخست نعل شطاطری راپیشه کردم و بعد ها بیکار شدم و عسرت و پریشانی زندگی ام سبب شد در دام خفاش های سیستم محمد رضا شاهی بی اسم و عاقبت خداوند بمن استعانت نمود از این دام رهایی یافتم و بعد یک مرد خیر و نیکو نام خدایش وی را رحمت کناد دستم را گرفت به شهرداری برد و در آنجا با استخدام آن سازمان در آورد و امروزه آنچه که حس می‌کنم از حقوق بازنشستگی مرا نصیب است. اون خدا رسیس به مرحمت ایشان، در زندگی ام مردانی خیر و بزرگواری بودند که یار و مددکارم بودند مانند مرحوم کلانتری و همسرش حاجیه خانم خ و آقای حاج دانی و چند نفر دیگر... من از ازدواج با خانم آهو بیایستی دارای سه فرزند یک دختر و دو پسر امروزه هر یک برای خود اشتغال کاری دارند. بسته و گریخته در خلال هفته سری به من می‌زنند و یادم می‌کنند و بهر حال اینک خسته و ملول گرفته

و غمبار، تمامی دوستانم و اکثر همسالانم به دیار باقی شتافته‌اند و حال من مانده‌ام با عنایت پروردگار، تا فردا خدا چه خواهد؟ در ضمن وصیت کرده‌ام بعد از مرگم جسد مرا به پزشک قانونی تحویل دهند شاید جوارح و اعضاء و احشایم برای نیازمندان مورد استفاده قرار گیرد و دیگر اگر ناگفتنی‌هایم را بگویم مثنوی ۷۰ من کاغذ می‌شود.

زیرا نه حوصله‌ام است و نه مجالم لذا به مختصر سخنی بسنده کرده‌ام

تهران - درویش گودرزی خرداد ۹۴ تهران

یک بیسواد ایرانی - تویسرکانی